



جدال بی‌امان با شک

مرتضی صالح‌آبادی
نویسنده

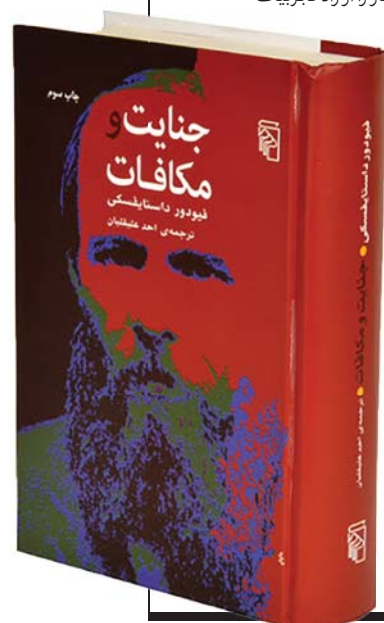
داستایفسکی اثر سوزان لی

اندرسن می‌خوانیم، او در آثارش دو سؤال بنیادین را مطرح می‌کرد؛ این‌که مخمصه انسانی چیست؟ و دیگر آن‌که با این مخمصه چگونه باید زندگی کنیم؟ این مخمصه و نوع مواجهه با آن در داستان معروف جنایت و مکافات به‌خوبی نمایش داده شده است. داستان احوال روحی و روانی جوان دانشجوی فقیر و خوش‌قلبی به نام راسکولنیکوف است که یک پیرزن ثروتمند ظالم و رباخوار را به قتل می‌رساند و پشت‌بند آن ناگزیر می‌شود خواهر ساده و بی‌آزار پیرزن را هم که شاهد ماجرا بوده است به‌هلاکت برساند. حالا او در مخمصه‌ای گرفتار شده است که حاصل قتل دو آدم است و خود را ناتوان از خرج کردن پول و جواهراتی که برداشته، می‌بیند. بعد از چند روز بیماری و بستری شدن در خانه، راسکولنیکوف هرکس را می‌بیند گمان می‌کند که به او مظنون است و با این افکار کارش به جنون می‌رسد. در این بین او عاشق سونیا، دختر فقیر و مطرود از اجتماع، اما باوجدانی می‌شود که در نهایت راسکولنیکوف را مجاب می‌کند که باید اعتراف کند و به‌دنبال او راهی سبیری می‌شود تا در مجازات و مکافات مرد مورد علاقه‌اش سهیم باشد. در واقع اصرارهای سونیا و عذاب وجدان و همچنین وعده پلیس برای کاهش مجازات در صورت اعتراف، باعث می‌شود تا راسکولنیکوف به جرم خود اعتراف کند و دادگاه نیز به جای حکم اعدام، وی را به هشت سال حبس در شرایط سخت تبعید محکوم کند.

راسکولنیکوف در ابتدا کشتن پیرزنی را که این همه نفرت‌آور است و به‌نظرش یک شپش می‌آید آسان می‌بیند اما بعد از واقعه وجدانش آرام نمی‌گیرد و گویی این مخمصه همان گزاره معروف «هدف و سیله را توجیه می‌کند» را برای مخاطب رمان به اثبات می‌رساند. آدم‌های داستان‌های داستایفسکی منبع مهمی برای شناخت درونیات آدمی هستند تا آنجا که نیچه معتقد بود روان‌شناسی را از داستایفسکی آموخته است و فروید سرسپردگی فراوانی به او داشت.

داستایفسکی در جنایت و مکافات، افکار و مسائلی را که در طول تاریخ بشری، سبب رنج روح انسان بوده مورد بررسی قرار داده و این افکار را از راه تجربیات

فکری قهرمان‌های خود و کاوش‌های دائمی آنان در نهاد و وجدانشان، نمایان ساخته است و به تعبیری در این درونکاوی‌های مداوم و ظالمانه است که شخصیت‌های او با تمام بدی‌ها و زشتی‌های طبیعت خود روبه‌رو می‌شوند و سرانجام به این درک می‌رسند که فقط با زدودن پلیدی‌ها امکان رستگاری هست.



ب بسم ا...

۲ قفسه کتاب

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام‌جم
سه‌شنبه ۱۵ مهر ۹۹ • شماره ۹۰

روایت یک جامانده از خیل میلیونی
جامانده‌های اربعین امسال

پل زیارت



۹۰-۸۰ کیلومتر پیاده وسط بیابان طی کردن کار راحتی نیست. آن هم در این گرمای هوا که مغز آدم توی کاسه سرش پخته می‌شود. شاید آنهایی که نرفته‌اند ندانند؛ خب از قدیم گفته‌اند حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی و برایشان عجیب باشد این آه و ناله‌ها، ولی کسی که یک‌بار مرز خستگی این مسیر را چشیده باشد دیگر نمی‌تواند از آن بگذرد و بگوید هرچه تجربه‌کردنی بود را تجربه کردم و دیگر چیز تازه‌ای ندارد و تمام. یک‌بار رفتن یعنی چیزی جا گذاشتن و دفعه‌های بعد دنبال آن چیز رفتن است و هر دفعه تکه‌ای گم می‌کنی و هر دفعه این تکرار می‌شود تا این‌که به خودت می‌آبی و می‌بینی تمام وجودت شده گمشده و دنبالش می‌گرددی، مثل مجنون بی‌دل و صحرایی! این خاصیت این طریق است. فرقی هم نمی‌کند از دل نخلستان و حاشیه فرات رفته باشی یا از همان جاده اصلی که حجم موکب‌ها و میزبان‌ها و زائرها بیشتر است، در هر صورت یک گوشه گم می‌شوی و هر سال دنبال خودت می‌گرددی، بی‌دل و صحرایی! اصلاً همین که صدای نوحه عربی پخش می‌شود، فرقی هم نمی‌کند که متوجه می‌شوی یا نه، مهم این است که دل تو از جا کنده می‌شود، می‌خواهد در تهران یا هر شهری از ایران بزرگ باشی یا در طریق نجف به کربلا، کافی است بشنوی یکی می‌گوید: «هلا بیکم یازوار...» بند دلت پاره می‌شود که ای کاش سال بعد زنده باشم، کرونا نباشد و بتوانم یک‌بار دیگر با خستگی و پادرد و نیمه‌جان خودم را برسانم به پل زیارت از دور سلام کنم. یعنی می‌شود؟!

جامانده‌ها می‌فهمند چه می‌گویم، حس و حال پرویز پرستویی در فیلم «لیلی با من است» که وقتی همه رفتند و او ماند به خیال این‌که آنها می‌روند عقب جبهه و یکی با موتور سوارش کرد و رساندش به نیروهای که می‌زدند به خط... لحظاتی که پرستویی روی زمین دراز کشیده بود و با مشت می‌کوبید روی رمل‌ها و اشک می‌ریخت و می‌گفت من را هم با خودتان ببرید...

باید جامانده باشی تا متوجه شوی جامانده چه می‌کشد؟ کسی که یک سال برنامه ریخته بود تا اربعین برسد و پا در مسیر بگذارد استخوانی نرم کند. حتماً با خودتان می‌گویید مسیری که تاول پا دارد، کوفتگی عضلات دارد، گرما دارد، گاهی کم‌خوابی دارد و... استخوان نرم کردنش چه صیغه‌ای است؟ ولی باید جامانده باشید تا معنای این حرف را فهم کنید و این روایت یک جامانده است.

«جامانده» این لقبی است که امسال می‌توان به اغلب جماعتی از کسانی که سال‌های قبل به هر ضرب و زوری بود خودشان را به کربلا رسانده بودند، داد. لقب برازنده‌ای هم هست. البته نمی‌دانم می‌توان گفت زور کرونا چربید یا شاید این سلب توفیق ناشی از عمل ماست و البته که نمی‌خواهم بدبینانه نگاه کنم، مثل ماجرای قوم بنی‌اسرائیل وقتی از سوی خداوند به آنها فرمان داده شد وارد سرزمین مقدس شوند، شرطی گذاشتند و خداوند به‌خاطر این نافرمانی ۴۰ سال آنها را روی زمین سرگردان کرد و اجازه ورود به سرزمین مقدس به آنها نداد و حالا این محرومیت را می‌توان این‌گونه تفسیر کرد و بگذاریم پای حکمت‌های الهی یا فقط ظاهر امر که کرونا بود را ببینیم و به لایه‌های آن وارد نشویم؟ بالاخره هرچه باشد امسال غیر از عراقی‌ها جماعت زیادی جامانده هستند.

جماعتی که می‌توانند هر گله و شکایتی دارند مستقیم بروند در خانه خدا و به او شکایت کنند. هم شنونده شکایت‌هاست و هم برآورده‌کننده خواسته‌ها! حتی اگر از جای خالی امام در میان مان گلايه و شکایتی داریم هم می‌توانیم صدایمان را به گوش خدا برسانیم تا ملائکه تصور نکنند این جماعتی که روی زمین برای خودشان سرگرم دنیا شده‌اند یادشان رفته آن عهد اولیه و قول و قرارهای میان آنها با خدا و اسما الهی و... سجده فرشته‌ها بر آدم. تصور نکنند پیش‌بینی آنها درست از آب درآمده و همان‌طور که گفته بودند این موجود دوپاروی زمین به فساد و خون‌ریزی سرگرم شده و زده زیر میز قول و قرارها! حالا که امسال جا ماندیم و دیگر راهی به زیر قبه سیدالشهدا (ع) نداریم پس مجبوریم گریبان چاک کنیم و خدا را به صاحب قبه قسم بدهیم که صدایمان را بشنود و راه نجاتی پیش پایمان بگذارد. بالاخره ابی‌عبد... (ع) نماد رحمت و واسعه خداوند است، مگر می‌شود چیزی بخواهی که واسطه‌اش حسین (ع) باشد و خداوند ندید بگیرد که انگار نه خانی آمده و نه خانی رفته است.

جماعتی که از ۱۰ روز قبل از اربعین شروع کرده‌اند آه و حسرت و ناله‌هایشان را در دوری از مسیری که آن‌چنان هم مسیر راحتی نیست، با وجود میزبان‌های مهربان و کریمش ولی سختی دارد.



حسام آفتاب

دبیر قفسه